



# استاد زبان شناسی

- آشنایی بیشتر با استاد زبان شناسی
- گفتار و خط فارسی در گفتگو با دکتر محمدرضا باطنی

# آشنایی بیشتر با استاد زبان شناسی

زندگی نامه دکتر محمدرضا باطنی به روایت خودش

من در سال ۱۳۱۳ در اصفهان متولد شدم. تحصیلات ابتدایی را در سال ۱۳۲۶ در اصفهان تمام کردم، ولی هرگز به دبیرستان نرفتم، چون به علت بیماری طولانی پدرم وضع مالی خانواده ما سخت درهم ریخته بود. بنابراین، من از سن ۱۳ سالگی مجبور شدم دست‌کم نان خودم را خودم دریاورم و در بازار اصفهان با شغل پادویی مشغول به کار شدم. پس از سه سال کار در بازار، در چهارباغ اصفهان در یک مغازه خرازی فروشی با همان شغل پادویی به کار مشغول شدم. در اینجا تحولی در زندگی من رخ داد، و من توانستم شبها به آموزشگاه شبانه بروم و در سال ۱۳۳۱ به طور متفرقه امتحانات سیکل اول متوسطه را (که معادل تقریبی دوره راهنمایی امروز است و می‌شد به جای کلاس به کلاس، یکباره در امتحانات آن شرکت کرد) با موفقیت بگذرانم. در این وقت من هجده سال داشتم. در آبان ماه سال ۱۳۳۱ با همین مدرک سیکل اول متوسطه به طور پیمانی به خدمت وزارت آموزش و پرورش درآمدم و پنج سال در دهات برخوردار اصفهان معلم بودم. در این فاصله، صبحها از اصفهان به دهی که محل کارم بود می‌رفتم و عصرها برمی‌گشتم و راهی آموزشگاه شبانه می‌شدم. در طول این پنج سال موفق شدم اول دیپلم پنجم متوسطه و سپس در خردادماه ۱۳۳۶ دیپلم ششم ادبی را به طور متفرقه امتحان بدهم و قبول شوم. و در اینجا دوران زندگی من در اصفهان پایان می‌یابد.

با در دست داشتن دیپلم ششم ادبی راهی تهران شدم. در آن وقت کنکور سراسری وجود نداشت، هر دانشکده‌ای برای خود امتحان ورودی جداگانه‌ای داشت. من تقریباً در هر کنکوری که می‌شد با دیپلم ادبی امتحان داد شرکت کردم و تا آنجا که یادم می‌آید در همه آنها قبول شدم، از جمله در دانشکده حقوق. علاقه من به تحصیل در رشته اقتصاد بود و به همین دلیل در دانشکده حقوق که در آن زمان اقتصاد را هم در بر می‌گرفت ثبت نام کردم. اما اندک پولی که با خود از اصفهان آورده بودم به زودی تمام شد و ادامه تحصیل در دانشکده حقوق ناممکن گردید. من ضمناً در رشته زبان انگلیسی دانشسرای عالی (دانشگاه تربیت معلم فعلی) نیز قبول شده بودم. دانشسرای عالی در ازای تعهد خدمت، ماهیانه صد و پنجاه تومان کمک هزینه تحصیلی می‌داد و همین کمک هزینه مرا از دانشکده حقوق و اقتصاد به رشته زبان انگلیسی دانشسرای عالی برد و مسیر زندگی مرا عوض کرد. بدین ترتیب، من به رغم علاقه‌ای که به اقتصاد داشتم در ۱۳۳۶ دانشجوی سال اول زبان انگلیسی دانشسرای عالی شدم.

در آن زمان تحصیلات دانشگاهی، واحدی نبود بلکه سالیانه بود. دوره تحصیلات لیسانس سه سال بود و من در سال ۱۳۳۹ موفق به اخذ درجه لیسانس در زبان انگلیسی از دانشسرای عالی شدم. در اینجا باز اتفاقی رخ داد که تا حدی مسیر زندگی مرا تغییر داد: من در رشته خود شاگرد اول شده بودم و شاگردان اول به موجب قانون می‌توانستند به خارج از کشور بروند و ادامه تحصیل بدهند. در مهرماه ۱۳۳۹ دانشسرای عالی مرا به عنوان دبیر رسماً استخدام کرد. سال تحصیلی ۴۰ - ۳۹ را در دانشسرای عالی انگلیسی درس دادم و در مهرماه ۱۳۴۰ راهی انگلستان شدم.

از دانشگاه لیدز (Leeds) پذیرش داشتم. در سال تحصیلی ۴۱ - ۴۰ موفق به دریافت «دیپلم بعد از لیسانس با درجه ممتاز» شدم. در پایان سال تحصیلی ۴۲ - ۴۱ موفق به دریافت درجه فوق لیسانس (M.A.) در زبان‌شناسی با گرایش ادبیات از همان دانشگاه شدم. در آن وقت سرشناس‌ترین زبان‌شناس در بریتانیا مایکل هلیدی (M. Halliday) بود و من برای گذراندن دوره دکتری خود به لندن پیش او رفتم و تصمیم گرفتم رساله‌ام را درباره نحو زبان فارسی براساس نظریه زبانی او بنویسم. دو سال گذشت و کار رساله به پایان نرسید ولی بورس تحصیلی من که چهار ساله بود به پایان رسید. چون دولت وقت از تمدید بورس تحصیلی من خودداری کرد، ناچار تصمیم گرفتم به ایران بازگردم و کار رساله را در ایران تمام کنم و برای دفاع دوباره به انگلستان برگردم. در تیرماه ۱۳۴۴ هنگام ورود به ایران در فرودگاه مهرآباد به وسیله مأموران ساواک توقیف شدم. بعدها



ساواک به من گفت که فکر برگشتن به انگلستان و گرفتن پاسپورت و این حرفها را از سر به در کنم. در این وقت راه تازه‌ای باز شد. در همین سال گروه زبان‌شناسی را دکتر محمد مقدم، در دانشگاه تهران بنیاد نهاده بود. من مشکل خود را با او در میان گذاشتم و قرار شد به عنوان دانشجوی دوره دکتری ثبت‌نام کنم و رساله خود را هم به فارسی برگردانم. و همین کار را هم کردم و در خردادماه ۱۳۴۶ موفق به دریافت درجه دکتری در زبان‌شناسی همگانی و زبانهای باستانی از دانشگاه تهران شدم و در مهرماه همان سال نیز با عنوان استادیار زبان‌شناسی در گروه زبان‌شناسی به کار مشغول شدم و این کار ادامه یافت تا این که در دی ماه ۱۳۶۰ بنا به تقاضای خودم از دانشگاه تهران با رتبه دانشیاری بازنشسته شدم.

بازنشستگی من ضربه روحی شدیدی به من وارد کرد. وقتی من بازنشسته شدم ۴۷ سال داشتم و برای یک استاد دانشگاه این سنی است که تازه به اصطلاح به بار می‌نشیند. باری پس از بازنشستگی چند ماهی گیج‌گیجی می‌خوردم و نمی‌دانستم چه کار کنم. از زبان‌شناسی و دانشگاه و هرچه به آن مربوط می‌شد سخت دلزده شده بودم. مدتی رفتم و مدیرعامل یک کارخانه شدم، ولی به رغم موفقیتی که داشتم متوجه شدم این کار، کار من نیست. در اینجا باز راه حل تازه‌ای پیدا کردم. شروع کردم به ترجمه کتابهای علمی غیر زبان‌شناسی. اول با کتاب مقدمه‌ای بر فلسفه نوشته بوخنسکی آغاز کردم. بعد با همکاری همسر کتاب انسان به روایت زیست‌شناسی را ترجمه کردیم و بعد به کارهای فنی‌تر مغز و این مسائل کشیده شدم. در این دوره، هفت یا هشت کتاب در این مایه‌ها ترجمه کردم.

تا این که در سال ۱۳۶۴ «مؤسسه فرهنگ معاصر» از من خواست یک فرهنگ دو زبانه انگلیسی-فارسی برای آن مؤسسه تدوین کنم. این کار هفت سال به طول انجامید و حاصل آن کتابی است به نام فرهنگ معاصر که کار تألیف آن در بهمن ماه ۱۳۷۱ به پایان رسید و در اردیبهشت ۱۳۷۲ به بازار عرضه شد. اکنون من در «مؤسسه فرهنگ معاصر» روی طرحهای گوناگون فرهنگ‌نویسی کار می‌کنم و از کار خودم هم راضی هستم. حالا که با شما صحبت می‌کنم عمر من از ۶۰ سال گذشته است و شاید هم چیز زیادی از آن نمانده باشد.

درباره فعالیت‌های مطبوعاتی من سؤال کردید. من هیچ وقت خودم را «مطبوعاتی» ندانسته و نمی‌دانم. کار مطبوعاتی من از اینجا شروع شد که روزی نامه‌ای برای روزنامه آیندگان که تازه راه افتاده بود فرستادم که حاوی درددلی بود و انتظار چاپ شدن آن را

هم نداشتیم. چند روز بعد مشاهده کردم که آن نامه در سرمقاله روزنامه آیندگان چاپ شده و امضای من هم زیر آن است. این مقاله آغاز یک همکاری چند ساله بین من و آن روزنامه شد، به این نحو که من سالها ستون فرهنگی آیندگان را می‌نوشتیم و درباره مسائل روز دانشگاهها، کنکور، آموزش عالی و غیره مطالبی می‌نوشتیم. تا این که بتدریج احساس کردم راه آیندگان دارد از راه من جدا می‌شود که این همکاری بتدریج کمتر و بالاخره متوقف شد. بعد از انقلاب، آقای سیروس علی‌نژاد که سردبیر مجله آدینه بود، و من بعد از گذشت سالها او را جزو برجسته‌ترین ژورنالیست‌های این مملکت می‌دانم، از من خواست مصاحبه‌ای با آدینه بکنم، و من هم پذیرفتم، و این مصاحبه سرآغاز مقالاتی شد که من بعد از انقلاب در مجله آدینه و مجله‌های دیگر نوشته‌ام و حالا هم می‌توانم بگویم نه با مطبوعات قطع رابطه کرده‌ام و نه رابطه مستمر دارم: من هر وقت حرفی داشته باشم که احساس کنم ارزش گفتن دارد آن مطلب را می‌نویسم و به مجله‌ای می‌دهم که صلاح می‌دانم.

می‌پرسید چه کسانی روی من تأثیر گذاشته‌اند؟ بدون درنگ به شما جواب می‌دهم: اول از همه، مادرم، این زن بی‌سواد در عمل به من آموخت که چشم به مال دنیا ندوزم، به من آموخت که عزت نفس خود را با هیچ چیز معامله نکنم، به من آموخت که چطور صورتم را با سیلی سرخ نگه دارم ولی جلوی ناکسان گردن کج نکنم.

دیگر از کسانی که در زندگی من مؤثر بوده‌اند بزرگ‌مردی است به نام ابراهیم موهبتی. این مرد صاحب آن مغازه خرازی فروشی در چهارباغ اصفهان بود که تابلوی آن «صفا» بود و به همین دلیل او را «آقا صفا» صدا می‌کردند. این مرد بود که اجازه داد من شبها به آموزشگاه شبانه بروم و ادامه تحصیل بدهم - متأسفانه رد او را گم کرده‌ام ولی در صدد پیدا کردن او هستم.

دیگر از کسانی که بر من تأثیر عمیق داشته‌اند دکتر محمد مقدم، پایه‌گذار و نخستین مدیر گروه زبان‌شناسی است. بسیاری از خلیقات مثبت او در من سخت مؤثر بوده‌اند. علاوه بر این او دست مرا گرفت و به رغم همه مشکلاتی که ساواک ایجاد کرد، مرا به دانشگاه آورد و در واقع از من یک استاد دانشگاه ساخت.<sup>۱</sup>

۱. نقل گفتگو با دکتر مجدالدین کیوانی، مجله ترجم، بهار و تابستان ۱۳۷۴.